

ابوسلمه خلال

اولین وزیر ایرانی دستگاه خلافت عباسی



از :
عبدالکریم حکمت یغمائی



پښتونستان ښار علمي او مطالعاتي مرکز
پښتونستان ښار علمي مرکز

ابوسلمه خلال

اولین وزیر ایرانی دستگاه خلافت عباسی

ابوسلمه حفص بن سلیمان همدانی معروف به ابوسلمه خلال یکی از ایرانیانی است که در کوفه دعوت عباسیان را کارگردانی می‌کرد و با ابومسلم خراسانی در نهضت ضداموی همکاری نزدیک داشت.

در شهرت او به خلال سه وجه گفته‌اند:

اول آنکه «خانه‌اش در کوی سرکه فروشان بود»^۱ دوم آنکه او دکان‌ها داشت که در آنجا سرکه می‌ساخت^۲ و سه دیگر اینکه نام وی را به خلال شمشیر (خلل‌السیوف) نسبت می‌دهند؛ زیرا عرب سازنده نیام شمشیر را خلال می‌نامد.^۳

در آغاز ابوسلمه غلام «بنی حارث بن کعب» بود و آنگاه که دختر «بکیر بن ماهان» را به زنی گرفت، به عباسیان نزدیک شد^۴

بکیر بن ماهان منشی ابراهیم امام بود و از سوی او به داعیان و طرفداران خلافت عباسی نامه می‌نوشت و هنگامی که در بستر مرگ افتاد به ابراهیم گفت:

«... مرا به کوفه دامادی است که او را ابوسلمه خلال

می خوانند، که عوض من در کار دعوت خلافت شما - او باشد.»^۵
 ابوسلمه یکی از توانگران کوفه بود و «مال خویش بر دولت عباسی صرف می کرد.»^۶ به این سبب ابراهیم امام نامه ای به وی نوشت، پاره ای از کارهای خود را به او سپرد و یادآور شد که از خراسانیان خواسته است تا فرمان ابوسلمه را گردن نهند.
 برسیدن نامه ابراهیم، ابوسلمه راهی خراسان شد؛ خراسانیان فرمانش را گردن نهادند و خمس اموال خود را برای پیشرفت دعوت عباسیان به او پرداختند.^۷

در آن هنگام که ابوسلمه در کوفه به دعوت عباسیان سرگرم بود، خیر کشته شدن ابراهیم امام به او رسید. این خیر بکلی اندیشه او را دگرگون کرد. وی بیم آن را داشت که با کشته شدن ابراهیم امام کارش آشفته شود و تباهی گیرد. به همین سبب از دعوت عباسیان پشیمان شد و به آل علی (ع) گرایش پیدا کرد و «نیت کرده بود که ابوالعباس را و آن همه که با او بودند بکشد و مردی از علویان بیرون آرد و به امامت بنشانند و او را همه سپاه بیعت کنند.»^۸

شاید یکی از علل عوض شدن تصمیم ابوسلمه از دعوت عباسیان و گرایش او به آل علی (ع) پشت گرمی او به کمک ایرانیان مقیم کوفه بود که از خلفای ستمگر اموی به تنگ آمده بودند و بیشتر آنها به خاندان علی (ع) تمایل داشتند.

ایرانیان مقیم کوفه «حمراء» نامیده می شدند و تعداد آنها در زمان معاویه بیست هزار تن بود، بیشتر آنها جامه زرد رنگ هراتی دربر داشتند و بالا پوش گلداری روی آن می پوشیدند.^۹

بلاذری مورخ شهیر در باره اشتمار پارسیان کوفه به «حمراء» در فتوح البلدان می نویسد:

«در روز نبرد قادسیه، چهار هزار مرد همراه رستم بودند که آنان را سپاه شاهنشاه می‌گفتند، ایشان طلب صلح کردند، بدان شرط که هر جا خواهند روند و حلیف هر که خواهند شوند و از عطایا ایشان را نیز وظیفه‌ای مقرر سازند. پس هر چه طلبیده بودند به آنان داده شد و ایشان همه حلیف بنو تمیم شدند و سعد ایشان را در همان جای که خود برگزیده بودند مسکن داد و هزار هزار درهم وظیفه مقرر داشت و آنان را مهتری بود که دیلمش می‌خواندند و به «حمراء دیلم» مشهور گردید. سپس زیاد به فرمان معاویه گروهی از ایشان را به بلاد شام فرستاد و در آنجا به پارسیان شهرت یافتند و گروهی دیگر را به بصره فرستاد و همه به اسوارانی که در آنجا بودند، پیوستند، تازیان عجم را حمراء خوانند و گویند از حمراء دیلم آمدم.»^{۱۱} این اسواران در نزدیکی دیلم مقیم بودند و چون مسلمانان در قزوین برایشان چیره شدند اسلام آوردند. سپس به کوفه آمدند و در آنجا مسکن گزیدند.^{۱۲}

بنا به شهادت تاریخ، بیشتر نیروی مختار بن ابی عبیده ثقفی، هنگامی که بر ضد بنی امیه و خونخواهی حضرت حسین (ع) قیام کرد از پارسیان مقیم کوفه بودند. روزی که ابراهیم اشتر به دستور مختار ثقفی خود را برای مقابله با سپاهیان عبدالملک مروان آماده کرد بیشتر جنگاوران سپاه او از ایرانیان بودند و این خود سبب ناراحتی عده‌ای از سران قبایل اعراب بود.

گویند روزی یکی از افراد قبیله بنی قیس به نام عمیر به اردوی ابراهیم اشتر پیوست. ابراهیم از وی پرسید، چه چیز تو را به سوی ما آورد و اکنون که آمده‌ای چرا اندوهگینی؟

عمیر گفت: از لحظه‌ای که به اردوگاه تو وارد شدم غم و اندوهم فزونی یافت. زیرا نشنیدیم کسی در این اردوگاه به

زبان عربی سخن بگوید . یاران تو همه ایرانیانند و تو باید با
چهل هزار نفر از دلیران و بزرگان شام پیکار کنی . پس چگونه
می توانی با این همراهان به مقابله ایشان بروی؟!

ابراهیم گفت : این مردمی که اکنون با من هستند به نبرد
شامیان آشنا هستند . همانا که اینان فرزندان اسواران و مرزبانان
ایراند و من سواران را با سواران و پیادگان را با پیادگان درهم
می کویم .^{۱۲}

پس دور نیست اگر یکی از علل تغییر عقیده ابوسلمه و
گرایش او را به خاندان علی (ع) شیعیان اهل کوفه به خصوص
ایرانیان بدانیم .

اشارات کوتاهی نیز در پاره‌ای از تواریخ هست که عوض
شدن اندیشه ابوسلمه به دستور ابومسلم بوده است اما این اشارات
گنگ است و احتیاج به بررسی دقیق‌تر دارد .

پس از مرگ ابراهیم امام ، ابوسلمه با چند تن از شیعیان
علی (ع) ملاقات نمود و درباره بازگرداندن خلافت از امویان
به خاندان علی (ع) به آنها به گفتگو نشست و بعد از جلب
نظر آنها ، برای سه تن نامه نوشت تا چنانچه یکی از آنان دعوت
او را نپذیرد با دیگری پیمان بندد .

این سه تن عبارت بودند از : امام جعفر صادق (ع) عبدالله
بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) و عمر بن علی بن الحسین (ع) .
ابوسلمه «محمد بن عبدالرحمن اسلم» را با سه دعوتنامه به
يك مضمون نزد این سه تن به مدینه فرستاد و به او گفت :

«اول جعفر صادق (ع) را ببین ؛ اگر او قبول کند نامه
دیگران را باطل کن و اگر قبول نکند عبدالله بن حسن را ببین و
اگر او قبول نکند آنگاه «عمر» را ببین»^{۱۳}

چون پیک ابوسلمه به مدینه رسید ، شب هنگام نزد امام جعفر صادق (ع) رفت و نامه ابوسلمه را به وی داد . امام گفت : «مرا با ابوسلمه چه کار ؟ ابوسلمه که شیعه دیگران است»^{۱۴} رسول گفت :

«نامه را بخوان و هرچه می‌خواهی جواب بده . امام نامه را برداشت و روی شعله چراغ گرفت تا بسوخت و به فرستاده گفت : جواب من این است ، آنچه را دیدی به رفیق خود بگو»^{۱۵} «من آن که منظور شما است نیستم ، بلکه رهبر شما در سرزمین شِراء است»^{۱۶} بدین ترتیب امام جعفر صادق علیه‌السلام پای خود را از سیاست کنار کشید .

فرستاده ابوسلمه چون از امام جعفر صادق (ع) نتیجه‌ای نگرفت و جواب رد شنید ، نزد عبدالله بن حسن رفت و دعوت‌نامه ابوسلمه را به وی داد . وی نامه را با شادی بسیار پذیرفت و به فرستاده ابوسلمه گفت :

«من پیری فرتوتم و پسرم «محمد» برای این کار شایسته است و نزد جماعت علویان فرستاد که بیایید و با پسرم محمد بیعت کنید»^{۱۷} و «در حال سوار شد و پیش امام جعفر صادق (ع) آمد . امام فرمود :

برای کاری آمدی ؟ عبدالله گفت : بلی و مهمتر از آنکه بتوان گفت . این نامه ابوسلمه است ، مرا دعوت می‌کند که پیش او بروم و شیعیان خراسانی ما نیز پیش او آمده‌اند .»^{۱۸} امام گفت : «اهل خراسان در کدام زمان شیعه تو بوده‌اند ؟ ابوسلمه ترا به خراسان فرستاد یا تو او را می‌شناسی ؟»^{۱۹} «مگر ابومسلم را تو سوی خراسان فرستاده بودی ؟ مگر تو

گفته بودی سیاه بپوشد؟ اینها که سوی عراق آمده‌اند تو سبب آمدنشان بوده‌ای یا کس پیش آنها فرستاده‌ای؟ آیا کسی از آنها را می‌شناسی؟!»^{۲۰}

«مردم خراسان شیعه تو نیستند و ابوسلمه فریب خورده و جان خود را به خطر انداخته است»^{۲۱}

عبدالله گفت:

«سخن که تو می‌گوئی برای غرض است، این قوم در طلب پسر من هستند که مهدی این امت است»^{۲۲}

امام گفت: «آنچه می‌گویم از روی خیرخواهی است. به خدا او مهدی این امت نیست و اگر شمشیر بکشد کشته خواهد شد. ابوسلمه همانند نامه تو، برای من نیز نوشته است و من آن را پیش از خواندن سوزاندم. ای پیرمرد، بهتر است که این اندیشه را از مغزت بیرون کنی و خون فرزندات را نریزی. عبدالله خشمگین از خانه امام بیرون رفت.

در آن هنگام که ابراهیم امام در «حران» زندانی مروان بود، چون دانست که از چنگ او جان بدر نخواهد برد، برادر خود ابوالعباس سفاح را به جای نشینی برگزید و او را روانه کوفه کرد تا به ابوسلمه خلال بپیوندد.

سفاح با خانواده ابراهیم، برادر خود منصور، عموها و بنی‌اعمام خود و گروهی از یارانش رهسپار کوفه شد.

همزمان با آمدن ابوالعباس سفاح به کوفه، ابوسلمه از دعوت عباسیان دست کشیده بود و با یارانش در نزدیکی «حمام اعین» پنهانی به دعوت آل علی (ع) مشغول بود و از این پایگاه داعیانی به اطراف می‌فرستاد.^{۲۳}

ابوسلمه دیوان‌ها را نزد خود منظم کرد و برای پیش برد

هدف خود باب نامه نگاری را با خارج از کوفه گشود .
در چنین شرایطی «ابراهیم بن سلمه» پیک ابوالعباس سفاح
نزد ابوسلمه آمد و او را آگاه کرد که سفاح به نزدیکی کوفه
رسیده است .^{۲۴}

این خبر برای ابوسلمه چیزی جز نگرانی به همراه نداشت،
آمدن سفاح سنگت بزرگی در راه قیام وی بود ، زیرا او هنوز
در آغاز راه بود و نمی توانست کاری از پیش ببرد اما ناچار از
پذیرفتن سفاح و یارانش شد و از آنجا که نمی خواست موقعیت
خود را از دست بدهد ، سفاح و یارانش را از شتابی که برای
آمدن به کوفه کرده بودند سرزنش کرد و دستور داد تا در «قصر
مقاتل» در دو منزلی کوفه اقامت گزینند تا او در کارخویش
ببندیشد .^{۲۵}

فرستاده سفاح بازگشت و آنچه رفته بود به سفاح گفت .
سفاح بار دیگر پیک خود را با نامه ای نزد ابوسلمه فرستاد . وی
در نامه خود چنین نوشت :

ما اکنون در بیابان بسر می بریم و سربازان مروان که در
پی ما هستند به «هیت» در سه منزلی ما رسیده اند و خطر ما را
تهدید می کند .

ابوسلمه فرستاده ابوالعباس سفاح را باز گرداند و با
بی میلی به سفاح و همراهانش اجازه ورود به کوفه را داد به
شرطی که پنهانی وارد شهر شوند و آنگاه که سفاح به کوفه آمد
آنها را در محله «بنی اود» در خانه ولید بن سعد و ایسته بنی هاشم
جای داد و خبر ورود آنها را از طرفداران خلافت عباسی پوشیده
داشت .^{۲۶}

سیاست ابوسلمه از این پنهان کاری این بود که عباسیان

خاصه خراسانیان طرفدار آل عباس از گرایش وی به خاندان علی (ع) بوئی نبینند ، چه در آن صورت همه نقشه‌های وی نقش بر آب می‌شد .

پنهان بودن ورود سفاح به کوفه همچنان ادامه داشت اما گروهی از پیروان خاندان عباس به رفتار ابوسلمه مشکوک شده بودند . تا اینکه روزی «ابوالجهم» یکی از افراد اردوگاه حمام اعین که به راز ابوسلمه پی برده بود ، از او پرسید : کار ابراهیم امام به کجا انجامید ؟ ابوسلمه گفت : هنوز نیامده و چون ابوالجهم در کار پرسش اصرار ورزید ابوسلمه گفت : پرسش بسیار می‌کنی اکنون وقت قیام وی نیست .^{۲۲} البته هدف ابوسلمه کاملاً مشخص بود . او منتظر بود که از مدینه چه خبر می‌رسد و آیا یکی از آن سه تن که به آنها نامه نوشته پاسخ مساعد خواهند داد یا نه .

يك اتفاق ناگهانی سبب شد که راز ابوسلمه و یارانش فاش شود و پیش از بازگشت فرستاده‌اش از مدینه برنامه او را بهم بریزد . و آن این بود که روزی «ابوحمید طوسی» و «محمد بن ابراهیم الحمیری» از اردوگاه حمام اعین به کوفه رفتند و در بازار «کناسه» ابو حمید طوسی با «سابق خوارزمی» غلام ابراهیم امام که اینک نزد ابوالعباس سفاح بود بهم رسید . ابوحمید روزگار ابراهیم امام را از سابق خوارزمی جویا شد .^{۲۳}

سابق خوارزمی کشته شدن ابراهیم را در زندان مروان به حمید طوسی اطلاع داد و نیز یادآور شد که ابراهیم برادر خود ابوالعباس سفاح به جای خود برگزیده است و او اکنون با برادرش منصور و گروهی از یارانش در کوفه است و از آمدن آنها بیش از دو ماه می‌گذرد ، اما به فرمان ابوسلمه آنها نهانی

زندگی می‌کنند .

دیگر روز ابوحمید طوسی به راهنمایی سابق خوارزمی نزد ابوالعباس رفت . داود بن علی عموی سفاح به ابوحمید گفت : این خلیفه شما است و ابوحمید به عنوان خلافت وی را سلام کرد.^{۲۸} از سوی دیگر «ابراهیم بن سلمه» رسول سفاح به اردوگاه اعین آمد و محل اقامت او را فاش ساخت . علاوه بر این یادآور شد که ابوالعباس برای پرداخت کرایه چند شتر و دستمزد ساربانان که آنها را به کوفه آورده است از ابوسلمه درخواست صد دینار کرده اما وی به این درخواست پاسخی نداده است^{۲۹}

در همین موقع ابوحمید طوسی به اردوگاه آمد و آنچه را که دیده بود باز گفت . ابوالجهم که یکی از سران خراسان بود گفت . «اگر امام کشته شده باشد بنا بر این برادرش ابوالعباس خلیفه و امام است .» اما ابوسلمه که گوئی هنوز در اندیشه حفظ قدرت خود بود به ابوالجهم گفت : ابوحمید را از رفتن به کوفه باز دارد که مردمی مفسد و شایعه پراکن در آنجا هستند .

طرفداران خاندان عباس که پنهان کاری ابوسلمه را دیدند به او گفتند ما نه به خاطر تو از خراسان بیرون آمدیم و نه ترا دعوت کردیم و نه تو امام ما هستی .^{۳۰}

شب هنگام بزرگان و سران خراسان که در کوفه بودند برای ملاقات با ابوالعباس شور کردند و روز بعد نزد او رفتند و او را بر مرگ برادر تسلیم دادند و خلافتش را تبریک گفتند .^{۳۱}

عده‌ای از افراد مسلح نزد ابوالعباس ماندند تا مبادا از جانب هواخواهان ابوسلمه خطری پیش آید^{۳۲} و ابوالجهم به افراد مسلح دستور داد در صورتیکه ابوسلمه پیش شما آمد باید تنها وارد شود نه با یارانش . اگر با خلیفه بیعت کرد که چه

بهبتر در غیر اینصورت گردنش را بزنید^{۳۳}. این خود نشان دهنده قدرت ابوسلمه و ترس عباسیان از هواخواهان او است و می‌رساند که خلیفه و اطرافیانش تا چه حد از وی بیمناک بوده‌اند. ابوسلمه که از بازگرداندن خلافت به اولاد علی نتیجه‌ای نگرفته بود ناگزیر با همراهان خود به جایگاه ابوالعباس رفت، اما طرفداران سفاح و افراد مسلح در، بروی ابوسلمه و یارانش بستند و گفتند تنها ابوسلمه اجازه ورود دارد و ابوحمید طوسی گفت در را باز کنید تا ابوسلمه آنچه را که برخلاف میل اوست ببیند.^{۳۴}

ابوسلمه ناچار با ابوالعباس بیعت کرد، زیرا عبدالله بن حسن که دعوت او را پذیرفته بود زمانی به کوفه رسید که کار از کار گذشته بود و خراسانیان ابوالعباس را از مخفی‌گاه بیرون آورده بودند و به خلافت نشانده بودند.

روز جمعه ۱۲ ربیع‌الاول سال ۱۳۲ هجری سفاح از میان صفوف افراد مسلح گذشت و وارد دارالاماره کوفه شد و از آنجا به مسجد جامع رفت و از فراز منبر برای مردم سخنرانی کرد و پس از وی عموی او داود بن علی یک پله پائین‌تر بر منبر نشست و مردم را از خلافت ابوالعباس سفاح آگاه کرد و خلافت اولین خلیفه عباسی را تبریک گفت.^{۳۵}

آنگاه ابوالعباس عموی خود را در کوفه گذاشت و خود برای دیدار با ابوسلمه به اردوگاه حمام اعین رفت و چون بیمناک بود یارانش او را یاری دهند و سر به شورش بردارند ظاهراً او را بخشید و به او گفت: «تو حق بزرگی برگردن ما داری و سوابق تو در حکومت ما مورد سپاسگزاری و لغزش تو قابل گذشت است. در اردوگاه خویش باش تا تزلزلی در آن روی ندهد.»^{۳۶}

چون امر خلافت به ابوالعباس مسلم گردید ، اختیار کلیه کارهای کشوری را به ابوسلمه سپرد و او را به وزارت برگزید . ابوسلمه را وزیر آل محمد می نامند .^{۳۷}

شاید با این کار می خواست یاران ابوسلمه را پراکنده سازد و مقاومت او را درهم شکند . او کارها را بدون مشورت انجام می داد . سفاح بیشتر اوقات با او به گفتگو می نشست . ابوسلمه مردی بذله گو ، خوش محضر ، ادیب و سیاستمدار بود . به اسلحه و اسب اهمیت بسیار می داد اما به لباس خود توجهی نمی کرد . وی در علوم و اخبار و شعر و جدل و تفسیر قرآن تبحر داشت . مردی جدی بود و سخنان خود را با دلیل می گفت .^{۳۸}

ابومسلم خراسانی نامه های خود را به این عنوان به او می نوشت : «به امیر حفص بن سلیمان وزیر آل محمد از جانب عبدالرحمن بن مسلم امیر آل محمد»^{۳۹}

کتابخانه مدرسه فاطمیه قم

به سفاح گفتند : «ای امیر مؤمنان سزاوار است که از او احتراز کنی که ممکن است خطری از جانب او متوجه تو بشود . گفت هرگز : من شب و روز ، آشکار و نهان ، تنها و در جمع از او ایمنم و چون این سخن به ابومسلم رسید سخت پریشان شد و بیم کرد که از ناحیه ابوسلمه خطری به او رسد . جمعی از یاران معتمد خود را مأمور کرد تا برای کشتن ابوسلمه تدبیری کنند»

گویند پس از اینکه ابوالعباس سفاح به خلافت نشست ، شبی بین گروهی از سرداران از رفتار ابوسلمه سخن به میان آمد . یکی از آنان گفت شما چه می دانید شاید آنچه ابوسلمه کرد با نظر ابومسلم بوده است !^{۴۰}

شاید همین امر سبب شد تا سفاح به فکر از میان برداشتن این دو شود و می دانیم که سفاح در حیات خود تنها توانست

ابوسلمه را از بین ببرد و ابومسلم را برادرش منصور دومین خلیفه عباسی در سال ۱۳۷ هجری با نامردی کشت .

پس از بازگشت منصور از خراسان که برای بیعت گرفتن رفته بود ، نگرانی ابوالعباس سفاح از ابوسلمه بیشتر شد و طی نامه‌ای گرایش ابوسلمه را به خاندان علی (ع) به آگاهی ابومسلم رساند . ابومسلم در جواب نوشت : «اگر امیر المؤمنان چنین چیزی از اودانسته باید او را بکشد»^{۴۱} اما داود بن علی عموی ابوالعباس عقیده‌ای دیگر داشت و به سفاح گفت : « چنین کاری مکن که ابومسلم و مردم خراسان با اویند !»^{۴۲} و ممکن است کشتن ابوسلمه را بر علیه تو دستاویز کنند ، بنابراین بهترین راه این است که ابومسلم را به کشتن ابوسلمه برانگیزی . به این ترتیب سفاح مستقیماً خود را از جریان قتل ابوسلمه کنار کشید تا خراسانیان و هواداران ابوسلمه بر علیه او بهانه‌ای نداشته باشند . بنابراین به صوابدید عموی خود دیگر بار نامه‌ای به ابومسلم نوشت و در آن یادآور شد که تمایل ابوسلمه به آل علی حقیقت دارد اما «جرم ابوسلمه به تو بخشیدم ، از مضمون نامه برمی‌خاست مراد سفاح کشتن ابوسلمه است^{۴۳} و هدف او ازین نامه این بود که نمی‌خواست ابومسلم را با کشتن ابوسلمه به وحشت اندازد ، یا علیه خویش بهانه‌ای به دست او دهد .»^{۴۴}

چون نامه سفاح به ابومسلم رسید مرار بن انس الضبی ، یکی از فرماندهان سپاه خویش را پیش خواند و به او فرمان داد : به کوفه برو ، ابوسلمه را از نزد امام بیرون آور و گردنش را بزن .^{۴۵}

مرار بن انس در مدینه هاشمیه پیش ابوالعباس رفت و سبب آمدن خود را به وی گفت ...

ابوالعباس سه روز پیش از قتل ابوسلمه دستور داد تا جار کشیدند که امیرالمؤمنین از ابوسلمه خشنود شده است . آنگاه یک روز پیش از کشتن ، او را دعوت کرد و خلعت داد و تادیرگاهی از شب با وی بسر برد و چون از شب زمانی نیک بگذشت ابوسلمه بیرون آمد و تنها و پیاده سوی منزل خویش می‌رفت ، مرارین انس ضیبی و اسید بن عبدالله که پشت دیواری در کمینش بودند ، بیرون جستند و او را از پای درآوردند و به آواز بلند گفتند «لاحکم الاالله» تا مردم را گمان افتد که کشندگان ابوسلمه خارجیان‌اند . بامداد در زبانها افتاد که خارجیان دوش ابوسلمه را بکشتند .^{۴۶} و دروازه های شهر بسته شد تا از جانب هواداران ابوسلمه خطری پیش نیاید و گفتند خوارج ابوسلمه را کشتند .^{۴۷} روز بعد جسد او را آوردند و یحیی بن محمد بن علی برای نماز گزارد و سپس در مدینه هاشمیه بگورش کردند .^{۴۸}

ابوسلمه چهار ماه پیش وزارت نکرد و در ماه رجب سال ۱۳۲ هجری کشته شد . سلیمان بن مهاجر بجلی درباره او گفت : «ان‌الوزیر، وزیر آل محمد اودی فمن بشناك كان وزیرا» وزیر آل محمد از پای درآمد ، پس هرکس با تو دشمنی کند به وزارت می‌رسد .^{۴۹} ابوسلمه اولین وزیر در دستگاه خلافت عباسی بود .

مأخذ

- ۱- ۴-۵-۶-۷-۱۳-۱۴-۴۳-۴۶ تجارب السلف هندوشاه نخبوانی به کوشش علامه فقید، استاد اقبال آشتیانی صفحات ۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰ و نیز رجوع شود به تاریخ فخری از ابن طقفی.
- ۲- ۳-۷-۲۱-۲۳-۲۴-۲۵-۲۷-۳۰-۳۸ از کتاب الوزراء و الكتاب تألیف ابو عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیاری ترجمه ابو الفضل طباطبائی صفحات ۱۱۹-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۶
- ۸- عکس نسخه خطی ترجمه تاریخی طبری - ناشر بنیاد فرهنگ ایران
 ۱۴-۱۵-۱۸-۱۹-۲۰-۲۳-۲۷-۳۶-۴۴ از مروج الذهب مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده از انتشارات ترجمه و نشر کتاب
- ۱۱- فتوح البلدان احمد بن یحیی البلاذری ، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش صفحه ۸۵ ناشر بنیاد فرهنگ ایران
- ۱۰- ۱۲-۴۵- اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری صفحات ۳۱۰-۳۱۴-۳۱۵
 ۳۲۰-۳۵۱ ترجمه صادق نشأت - ناشر بنیاد فرهنگ ایران
- ۱۶- ۱۷-۲۱- ۳۵-۳۹-۴۴- تاریخ یعقوبی - احمد بن واضح ابی یعقوب صفحات ۳۲۹-۳۲۱ ناشر - ترجمه و نشر کتاب - ترجمه دکتر آیتی
- ۳۶- آفرینش و تاریخ جلد ۶ ترجمه شفیع کدکنی - ناشر - بنیاد فرهنگ
 ۲۶- ۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۴۰-۴۲-۴۷-۴۸ - ۴۹ ترجمه تاریخی طبری از ابوالقاسم پاینده ناشر بنیاد فرهنگ ایران